

نشسته بود و باهانش درد دل می کرد. یک محکمی به
سیگار زد: زن! آخه چرا توی خواب هم دست از سر من
بر نمی داری؟ چه کار کنم؟ میدونم که او بچه ها رو اذیت
می کنه...!
طلاقش که نمی تونم بدم. زنمه!
خیلی ناراحتی ببرشون پیش خودت!!
پس ته مانده سیگار را روی سنگ قبر خاموش کرد و
رفت.
